



عقبات فرنگی

وارستگی

عالی ترین غایت استعداد آدمی

رساله «وارستگی» مایستر الهارت برای آشنایان یا مباحث الهیاتی جدید، بسیار آشناست. الهارت در این رساله با ارجاع به برخی مفاهیم کلامی و انجیلی، به موضوع وارستگی می پردازد. سالک وارسته پس از عبور از گردنه های ریاضت و لبروتی همه ملکوت اعلیٰ نزدیک خواهد شد که برترین وارستگی یعنی خداوند ما را به این مقام هدایت خواهد فرمود.

مایستر الهارت
 من کتب بسیاری از علمای کافر و انبیا و همچنین کتب مهد عتیق و جدید را خوانده ام و یا جدیت و مجاهدت فراوان کوشیدم تا بدلم که بهترین و عالی ترین نصیحتی که انسان به مده آن می تواند با خدا متحد شده و به لطف او آن چیزی شود که خداوند چنان است با چه چیز انسان خواهد توانست به آن صورتی که در (علم) خدا بوده است بیشتر شباهت را پیدا کند، آنکه که نه ابزاری میان او و خدا نبوده و قبل از آنکه خداوند جهان را آفریده باشد و چون متون مقدس را تا بدان حد که عقل من می توانست بسنجد و بداند چه نتایج کرده، بهرستی دریافتم که وارستگی محض بالاتر از هر چیزی است. زیرا جمیع فضایل به نحوی از اشیا متوجه مخلوقات هستند و حال آنکه وارستگی از آنکه از تمامی مخلوقات است، بدین جهت بود که مولای ما به امراته فرمود: هر یک چیز چاره نیست و آن این است که آن کس که آرومتر راحت و خلاصی

است باید یک چیز داشته باشد و آن وارستگی است.^۱
 آموزگار آن، عشق (محبت) را بسیار می ستایند. چنان که پل فدیسی می گوید: «هر حسر محنتی در می یابم که اگر عشق نداشت باشم، هیچ نیستیم»^۲. اما من وارستگی و ایش از عشق می ستایم؛ نخست از آن رو که بهترین چیز در باب عشق آن است که هر آن می دارد که خدا را دوست بنارم. اما از سوی دیگر وارستگی، خدا را بر آن می دارد که مرادوست بداند. پس شریکتر آن است که خدا را بر آن دارم که مرادوست بداند تا آنکه خویشتر را به دوستی خدا و دارم. دلیل این سخن آن است که خداوند بهتر می تواند خود را به من نزدیک کرده و با من متحد شود تا آنکه من خود را با خدا متحد سازم. اینکه وارستگی، خدا را به من نزدیک می کند، به این وسیله می توانم اثبات کنم که هر چیزی خواهان آن است که در مقام ذاتی خود باشد و مقام ذاتی خداوند، حمت و وسع است. است و این دو از وارستگی (غنا) او پدید آمدند. پس خداوند با ضروری خود را به قلب وارسته اعطا می کند.
 ثلثاً وارستگی را بیش از عشق می ستایم از آن رو که عشق مرانگیزی می کند که رنج هر چیز را برای او تحمل کند اما وارستگی در این جهت هر چیز چیز خدا

نمی گرداند. اکنون این بسی شریکتر است که پذیرای هیچ چیز جز خدا نباشیم تا آنکه رنج هر چیز را برای خدا تحمل کنیم زیرا در رنج بودن، آنمی به نحوی از اتحاد متوجه مخلوقات است که از آن رنج می برد اما وارستگی به تمامی آزاد از همه مخلوقات است. اینکه وارستگی جز خدا هیچ چیزی را قبول نخواهد کرد. بدین وسیله می توانم ثابت کنم که هر آن چیزی که باید قبول شود ناچار باید در این سالن چیز خاص و معین پذیرفته شود. اما وارستگی آن چنان نزدیک به عدم است که هیچ چیز جز خدا تا بحد حد لطف نیست که بتواند وارستگی یک چندین بار این وارستگی چیز خدا هیچ چیز را قبول نمی کند.
 خلاصان، خشوع را از جمله فضایل برتر شمرده و می ستایند اما من وارستگی را بیش از هر چیزی می ستایم زیرا خشوع می تواند بدون وارستگی باشد اما وارستگی کامل بدون خشوع کامل میسر نتواند بود. از آن رو که خشوع کامل مستلزم استهلاک (ترک) نفس خشوع است اما وارستگی آن چنان نزدیک به عدم است که بهمان وارستگی کامل و عدم هیچ چیز نمی تواند واقع شود. بنابراین وارستگی کامل و بدون خشوع وجود نخواهد داشت پس نصیحت هسوار بهتر از یکی است.
 دلیل دوم بر اینکه چرا وارستگی را بیش از خشوع می ستایم این است که خشوع کامل مستلزم کرنش



در برابر تمامی مخلوقات است و در این گرفتاری آدمی از خود بیرون آمده و در مخلوقات وارد می شود لکن ولو نگه نمی کند به خود است اکنون تصاف باید داد که هیچ بیرون شخصی هرگز شرفیتر از عکوف در خود نیست از اینجاست که دلپوش بیایس فرموده اند خیر باشد ما تملی شکوه و جلال خود را از پرده شخصی (صفت) خود دارد. و راستگی کامل گسترین تعالی به سه گرفتاری بر براس هیچ مخلوقی نماند دل و راس آن نیست که نه بر زیر و نه به زیر هیچ چیز باشد بلکه خواهان عکوف در خویش است نه کسی را اضافی می بخشد و نه غم می دهد نه آرزوی مملو مغز با هیچ مخلوقی است و نه مغز را از آن نه می خواهد که ای باشد و نه آن را و او خواهش و بایش هیچ چیزی نیست جز خود چنین بودن یا چنان بودن آرزوی او نیست زیرا اگر کسی بخواهد که چنین باشد چنان باشد می خواهد که «چیزی» باشد اما اولی است می خواهد که «هیچ» باشد و اولی شاد (بود) و بنابراین تحمل هیچ چیز را ندارد.

آنکس ممکن است کسی بگوید که تمام فضای دل بر باوری مابیه نحو کامل وجود داشته و بنابراین این او می بایست واجد کامل وار است و بماند پس اگر وار استی بر تر از خود است چرا باوری ما خود را با براس حله شوع می ستاند آنجا که می گوید «خداوند» خداوند خویش را شنا می گوید و چنان گفته است که در بار استی خالصه خویش را نشانی گوید؟ پاسخ من این است که در خداوند تا آنجا که بتوان سخن از صفات تر خدا گفت و راستگی و شوع هر دو همسایه باید باشد که همتی او به شوع بوده است که ذات او را گرفت و تصرف بخشوده است. خدا وار استی او هنگامی که به صورت انسان در آمد بی حرکت باقی ماند. همچنان که وقتی آسمان و زمین را آفرید چنین بود و من همزادی این نکت را برای شما توضیح خواهم داد و چون مولای ماهنگی که هرز انسان شدن کرد از حیث وار استی ثابت و بی حرکت ماند باوری مایه خوبی در همت که او همین را از وی توقع دارد و از این رو خداوند به شوع و لغات کرد نه به وار استی او. بنابراین بپزی ما در وار استی خود ثابت و بی حرکت ماند و به شوع خویش مباحث کرد نه به وار استی خود و اگر تنها یک کلمه در باب وار استی خود می گفت مانند اینکه «خدا وار استی مرا تا آنجا که آنکه وار استی او نقصان می گرفت و کامل و تمام نمی توانست بود زیرا در این صورت باید از خویش بیرون می آمد.

از وار استی ولو به قدر لندک محمول نمی توان کرد زیرا موجب نفسان خواهد شد و از اینجاست که باوری ما خود را به واسطه شوع خویش ستود نه وار استی بنابراین دلپوش فرموده همین صورت خواهد بود و به آنچه مولای م خداوند در من خواهد گفت گوش می سپارم. گوئی که می خواهد بگذارد تا او در من وارد شود من بیرون نخواهم رفت. و باز من وار استی را پیش از هر شفتی می ستانم زیرا شفتی صرفاً باطن معنست که آدمی از خود بیرون شده و به آلام همخوان خود لغات کند و بدین سبب قلب او به درد خواهد آمد اما وار استی از این نیز آزاد است و در خود می ماند و اجازه نخواهد داد هیچ چیز او را به درد آورد زیرا تا وقتی چیزی بتواند آن را به درد آورد به کمال خود نرسیده است. خلاصه آنکه وقتی تمامی فضائل را ملاحظه می کند هر می یابد که هیچ یک از آنها مانند وار استی به طور کامل علوی از نفس و قابل ملاحظه در خداوند نیست.

استاد مهتری بوده است به نام ابن سینا که می گوید هنرهای فلسفی که وار است است آن چنان عظیم است که هر چه را امتثال کند صادق است و هر آنچه را که بخواهد بدو داده می شود و هر چه را که فرمان دهد بجزی خواهد شد و به توپاد این حقیقت را باطنی که هر گاه روح از آلهامی در حال وار استی حقیقی یافته شود موجب جنایت خداوند به وجود او خواهد شد و اگر بخواهد در حالت بی صورتی و بی هیچ عوزی وجود داشته باشد خواهد توانست

که صفات خداوند را در خود لیسول کند اما خداوند نمی تواند این صفات را به هیچ کس جز خود بدهد و بنابراین جز آنکه خود را به آن روح وار است اعطا کند هیچ کار دیگری برای او نمی تواند کرد و کسلی که به مقام وار استی کامل نایل شود چنان مستغرق در ابدیت خواهد بود که هیچ چیز زوال پذیری نخواهد توانست او را به حرکت آورد و او هیچ چیزی را که مادی باشد هرگز احساس نخواهد کرد و او از این جهان مرده است و بر ا هیچ لیر نهوی به کام او گوارا نیست این همان چیزی است که پل مغز در گذشته داشتند آنجا که می گوید همین زندگی می کنم اما من نیستم بلکه عیبی مسیح است که بر من می آید.

آنکس ممکن است سؤال کنی که وار استی چیست که تا بدین حد شریف است؟ باید بدانی که وار استی حقیقی چیزی جز این نیست که هر چه در برابر هجوم اندوه و حسادی و عزت و ذلت با اهانت همچون کوهی از سرب که در برابر سیل ملامی بی حرکت ایستاده است. به آن جای خویش هیچ نماند این وار استی بی حرکت در انسان موجود بزرگترین شباهت ها با خداوند است زیرا اگر خداوند خداوندی خویش را از وار استی بی حرکت خود (غای مطلق) دارد و به واسطه این وار استی بی حرکت است که دلای صرفاً خوب و غایت و هیومیت است. بنابراین آدمی خواهان تشبه به به خدا باشد این امر جز به وسیله وار استی میسر نمی تواند شد و همین است که آدمی را به صراحت و بخت و از آنجا به هیومیت هدایت می کند و این امور موجب تشبیهی خاص میان انسان و خدا خواهد شد اما این تشبیه به سبب لطیف

(خداوند) باید باشد پس «طاف» آدمی را از تمام چیزهای غای می دور کرده و از آیش به غور زوال پذیر تهذیب می کند و بهترستی باید بدانی که خالی شدن از هر مخلوقی برابر با هر شدن از خلقت و بیرون از مخلوقات خلقی بودن از خداست و نیز باید بدانی که خداوند در این وار استی بی حرکت باقی مانده سکونت گزیده است و هنوز هم ساکن است. با باید بدانی هنگامی که خداوند زمین و آسمان و مخلوقات را آفرید از این آفرینش کمترین حرکتی جز او پدید نیاید آنچنان که گوئی مخلوقات هرگز آفریده نشدند البته باید این را نیز بگویم که هر عبادتی و هر عمل صالحی که انسان می تواند در این جهان به جای آورد کمترین تأثیری در وار استی خداوند ندارد آن چنان که گوئی هرگز عبادتی یا عمل صالحی انجام نشده است بدین لحاظ خداوند اگر هیچ عبادتی یا عمل صالحی هم از جنبش سرزنش نیست به او رجوع و لطیفتر نخواهد بود. البته از این هم پیش تر می رود و می گویم «وقتی که پس از ایمی خواست که به صورت انسان تنزل کند و چنین هم شد و منحل مصلاب گردید این امر کمترین تأثیر در وار استی بی حرکت او به جای نگذاشت آنچنان که گوئی او هرگز سبب به انسان نشده بود.

آنکس ممکن است بگوید: «این بدان معناست که هر طاعت و عبادتی گم خواهد شد زیرا خداوند از هیچ یک از آنها به حرکت در نمی آید و حال آنکه گفته اند خداوند دوست دارد که همه چیز را از او بخواهند» اینجاست که اگر بپزی باید به ذلت توجه کنی و به درستی بدانی که خداوند در نخستین نظره سرمدی اش اگر بتواند گفت که چنین نظری در کار بوده است. تمام چیزها را ملاحظه کرد تا ببیند که چگونه باید تحقق پذیرد و در این نظره دید که کسی و چگونه باید مخلوقات را بپزید و چه وقت پس باید انسل شود و تحمل مصائب کند او هم چنین کوچکترین طاعت و عبادتی را که مقدر شده بود هر کسی انجام دهد دید و گفت که کلام

عبادت یا خدمتی را باید پاداش دهد او دید که تو سر فاسترف عیبه او را خواهی خواند و با مباحث تمام دعا خواهی کرد و خداوند دعا و نیایش تو را فرمایم نخواهد گفت زیرا او پیش از این هر از لیت خویش قبل از آنکه اصلاً تو را شنیده باشد آن را پاسخ گفته است. بنابراین دعا تو از صمیم قلب و خالصانه باشد خداوند این زمان و اکنون تو را مرود نخواهد کرد زیرا قبل از لیت خویش تو را مرود کرده است.

بنابراین خداوند در نخستین نظره از بی خویش همه چیز را فاسته و هیچ چیز را از تو عمل نخواهد کرد زیرا همه چیز از قبل ارائه شده است و این گونه است که خداوند همیشه در وار استی بی حرکت خود مقام دارد و به همین جهت طاعات و عبادت هر زمان گم نخواهد شد زیرا اگر کسی کاری نکند که نوبت خواهد داشت و آن کسی که کلمه بدی کند جز از این آن کفر خواهد دید. اگر مستین ندیسی نیز در فصل اخیر از کتاب «تلقیم ثلاثه» می گوید: «خداوند با داره از آنکه بگوید کسی را در زمان دوست داشته است زیرا هیچ چیز بر او سوری نمی شود و در آینده نیز نخواهد شد و تو تمامی صالحان را پیش از آنکه مالم آفریده شد به پاداش خود از آن چنان که قضای او بود دوست می داشته است و وقتی هنگام آن فرارسد که آنچه را که در اول قضا کرد در زمین آشکار کند مر زمان می نماند که او حب جدیدی پیدا کرده است و به همین ترتیب وقتی کسی از غضب می کند و فعل جدیدی از او سر می زند این ماه ختم که تغییر کرده ایم در حالی که او لا یتیر مانده است همان گونه که شاع غور شد چشمهای ضعیف را از این می دهد و چشمهای سالم را راحت می رساند هر چند که شاع غور شد بی حد خفته ثابت و لا یتیر است. خداوند است که اوستین قدیم در فصل چهارم از باب دوازدهم کتاب «تلقیم ثلاثه» می گوید: «خداوند به طریق زمانی نظر نمی کند و هیچ دیدن جدیدی در او پدید نمی آید»

چیز دیگر نیز به همین طریق در کتاب خود به نام «هر باب خیرانی» می گوید: «جس جری از مردم می رسند که خدا پیش از آنکه زمین و آسمان را بپزید چه می کرد و پاکی و کمال ارائه ایجاد مخلوقات در او پدید شد زیرا هر چه که مخلوق آن گونه که اکنون هست وجود نداشته اما در اول در خدا در عقل (عقل) تو بوده است»

خداوند زمین و آسمان را آن چنان که مایه شیوه ذنوبی خود تصور می کنیم ساخته شد چنانچه خلق کرده است بلکه تمامی مخلوقات در کلامه اولی (کن «باش») گفته شد عطف علاوه بر این می توانم این کلمات را که مولای ما خطاب به موسی فرمود ذکر کنیم که وقتی موسی گفت «مولای من اگر فرعون به من بگوید که «تو» کیستی در جواب او چه بگویم؟» مولای ما فرمود: «آن را بگو من همان هستم که تو را فرستادم (یعنی شاه) - مترجم و این بیان معنی است که آنکه در ذلت خود ثابت است و بر او فرستاده است»

آنکس ممکن است کسی بگوید: «آیا عیبی مسیح نیز این وار استی بدون تغییر را دارد و وقتی کسی می گوید: «خروج من حتی از مرگ نیز نخواهد گین است» و نیز مریم وقتی در زیر صلیب ایستاده بود در حالی که در باره مرگ و نوحه و لهله بسیار سخن ها گفته شده چگونه می توان همه اینها را با وار استی بی حرکت و لقی داد؟ در این باره باید بدانی که استخلاف می گویند در هر قسمتی دو نوع انسان هستند نخستین را انسان ظاهر و بیرونی نام نهادند یعنی حساسیت (قوه حسیه) نفس که آدمی در آن شریک حیوانات است (م) این انسان را پنج حس خدمت می کنند و در این حال انسان ظاهر به مده قدرت روح عمل می کند انسان دوم انسان باطنی یا

فرونی نامیده می شود که فرونی ترین بخش انسان است اکنون بدان که یک انسان مستین که خدا را دوست می دارد، فرای نفس را در انسان ظاهری بیش از آنچه حواس پنجگانه به هنگام ضرورت لازم دارد به کار نمی برد و انسان باطنی توجهی به حواس پنجگانه ندارد مگر تا آنجا که او رهبر و راهنمای آنها باشد. آیه مده عقل مترجم او مراقب است که این حواس از متعلق خود به نحو بیعی حکایت نکنند نظیر آن دست از مردم که بر نفس حلق جسدی زندگی می کنند و همچون بهایم از عقل بی بهره اند چنین مردمی را به حقیقت باید حیوان نامید تا انسان

تمامی قوت هایسی که از حواس پنجگانه برای نفس باقی مانده است. نفس آنها را تماماً به انسان باطنی می بخشد و هنگامی که انسان باطنی متعلق عالی و شریفی را در نظر می گیرد نفس تملی آن قوت هایسی را که حواس پنجگانه به واسطه کرده اند به سوی خود جذب می کند و از اینجاست که این انسان را فاضل حس و جیهانه نامیدند زیرا متعلق او صورت معقول (Intellectual Image) یا «ترانسدنسی» (Transcending) است و متعلق او عقل (Reason) است پس بدانی که خداوند خواهان آن است که هر انسان متدیقی او را با تمام قوای نفسی خود دوست بدارد و از اینجاست که می گویند: «خداوند خود را با تمام قلب دوست بدارد» برخی از اقیانام هستند که قوای اینک را به کلی از برای انسان ظاهر صرفاً در نظر می گیرند و می گویند که نفسی غایت و عقل آنان متوجه در لای های زود گذر و فانی است و از انسان باطنی هیچ نمی خندند اکنون بدان که انسان ظاهر ممکن است مرود مواخذه مغز و کبر در حالی که انسان باطنی به تمامی از این قوای غای فانی آزاد است و هیچ حرکتی در او نیست حتی در عیبی مسیح نیز یک انسان ظاهر و یک انسان باطنی وجود داشته و انسان باطنی او بر وار استی بی حرکت سکونت گزیده بود به همین دلیل بود که عیبی مسیح می فرمود: «قلب من حتی در مرگ نیز نخواهد گین گشت» و هر اندازه که باوری مایه و زاری می کرد و هر آنچه که می گفته بود همواره از صمیم قلب در وار استی بی حرکت خود بود بکنار ناخر این باره برای تو مثالی بیورم: «هر بر محور تولای خود بپز و حسنه می شود اکنون اگر جنب بیرونی خوب در را با انسان ظاهر مقایسه کنیم می تویم تولای آن را به آن باطن تشبیه کنیم وقتی که در باز و بسته می شود جنب بیرونی چوب در به جلو و عقب حرکت می کند اما تولای آن در یک جایی بی حرکت باقی می ماند و در نتیجه هرگز تغییر می در او پیدانی شود نسبت میان انسان باطنی و ظاهر نیز به همین گونه است. اگر فقط بدانی که چگونه به درستی عمل کنی»

آنکس از تو می پرسد: خورد و متعلق وار استی محض چیست؟ پاسخ آن گشت که نه «این» و نه «آن» هیچ یک متعلق وار استی محض نیستند. غایت آن نفسی محض است و خواهد گفت چرا وار استی محض متوجه عالی ترین غایت است که در آن خداوند می تواند بنابر مشیت خود عمل کند اما خداوند نمی تواند در هر قبلی مطلقاً بر حسب مشیت خود عمل کند زیرا هر غم آنکه خداوند قادر متعال است نمی تواند کاری بکند مگر آنکه استنادی در میان باشد و یا آن را ایجاد کند می گویم: «آن را ایجاد کند» به دلیل (توضیحی مثل) بل گفتند پس زیرا خداوند در او هیچ استعدادی ندید اما با فاضل لطف خود او را قابل وار استی کرد به همین جهت است که می گویم خداوند وقتی قابلیت استعداد در ما ببیند عمل می کند فعل او در مورد انسان ها با سنگها متفاوت است و مساعد این را در طبیعت می تویم یافت اگر کسی کنوری بر آفریزد و در آن چند گونه خمیر از جو و گندم و جو سیاه و آردین بگذارد با آنکه تنها یک نوع حرولت در تنور است اما نسبت به همه یکسان اثر نمی کند زیرا یکی از آنها نکی کلف خواهد شد و دومی نکی سخت و سومی نکی سخت تر. در اینجا باید در حرارت را ملاحظه کرد بلکه ماده خمیر را که هر کلمه نهرای و متفاوت



از دیگری است. بر همین قبلی، خدایند نیز در همه قلبها یکسان عمل نمی‌کند بلکه بر حسب استعداد و قابلیت آنها تأثیری می‌گذارد. اگر در قلبی محبت این‌همه و آن‌همه وجود ندارد ممکن است در این سالن چیزی وجود داشته باشد که بر اثر آن خداوند نتواند بدون ممانعت واقع شود.

بنابر این اگر قرار است قلب انسانی برای عالی‌ترین قابلیت استعداده و آمادگی پیدا کند می‌باید که متوجه عدم محض باشد و در این حالت است که بزرگ‌ترین امکان بر برای او می‌تواند حاصل شود زیرا هنگامی که قلب وارسته دارای عالی‌ترین قابلیت باشد می‌باید روبرو به سوی عدم کند چرا که بزرگ‌ترین قابلیت‌ها در عدم است. باز هم مثال این را در طبیعت می‌توان یافت. اگر من بخواهم که روی یک لوح مومین چیزی بنویسم دیگر فرق نمی‌کند که آنچه قبلاً بر صفحه لوح نوشته شده تا چه حد عالی و شریف باشد و من هم خشمگین نخواهم بود زیرا که نوشتن روی آن منتهی است. اما اگر نخواهم نوشتن هستم باید هر آنچه را که بر آن لوح مومین نوشته شده حذف کنم و آن لوح هرگز به نحو احسن مهبای نوشتن نخواهد بود مگر آنکه که مطلقاً چیزی بر آن نوشته نباشد. بر همین قبلی وقتی خداوند می‌خواهد که به عالی‌ترین وجه بر لوح و «آن» را بنویسد بر آن نهادن باید از قلب من بیرون رفته باشد و این چنین است که قلب وارسته می‌شود و خداوند می‌تواند همه عالی‌ترین وجه بر حسب مشیت یافته خود در آن کار گرفت. بنابر این متعلق قلب وارسته نه این خواهد بود و نه آن.

اما اکنون سوال این است که «دعای قلب وارسته چیست؟» پاسخ این است که وارستگی و خلوص را هیچ دعایی و مستثنی نیست زیرا وقتی که دعا می‌کند معنایش آن است که از خدای خود بخواهد تا چیزی به تو بدهد و یا چیزی را از او دور کند. اما قلب وارسته هرگز نمی‌تواند که نه چیزی بطلد و نه بآید چیزی است که بخواهد از او دور داشته شود بنابر این او فارغ از هر خواهشی است و اگر او را دعایی باشد آن نیست مگر آنکه تشبیه به خدا کند و دعای قلب وارسته همین است و بیس. بر این مبنا می‌توانیم معنای سخن «دیونیسوس» را در باب کلام یل قدیس به همیم که می‌گوید «سپاری از شما از بی تاج و تخت دوانند اما آنها یکی است که می‌تواند بر این نظر پاینده. تمامی قوای نفس از بی تاج و تخت دوانند و تنها یک موجود است که می‌تواند به آن دست یابد. دیونیسوس بر این باره می‌گوید: «این مشابه چیزی نیست مگر روی تافتن از مخلوقات و متحد شدن با آنچه که در مخلوق است» و وقتی نفس بدون مرتبه می‌رسد دیگر هویت و نام خود را از دست می‌دهد و خداوند او را به سوی خود جذب می‌کند تا به کلی فانی شود. آنچنان که خورشید به قهر را در خود فرو می‌برد و او را نابود می‌کند. در اینجا شایسته است که گفتنی از آگوستین را ذکر کنیم که می‌گوید نفس را باید به سوی تخت الهی است که در آن تمام چیزها برای او فانی می‌شوند.

این باب در روی زمین وارستگی محض است. وقتی وارستگی به کمال غایی خود برسد میل به نالشی در عین ظلمتی بی‌عشق در عین عشق و تاریکی در عین نور می‌شود. از این روی توایم سخن آن استاد را باید بیابیم که می‌گوید «حقیران در روح کسلی هستند که همه چیز را به خدا واکنش دهند. آن چنان که وقتی مسامحه خود نبردی، همه چیز از آن او بود هیچ کس چنین کاری نمی‌تواند بکند مگر آنکه صاحب قلب وارسته محض باشد».

اینکه خداوند تو را چیه می‌دهد که در قلب وارسته منزل گزیند تا در غیر آن به امری بسیار روشن است زیرا اگر از من بپرسی خداوند در تمامی چیزها چه می‌جوید و چه می‌خواهد؟ پاسخ تو را از «کتاب و عقل» خواهد داد که می‌گوید «هر همه چیزها من جای فرار و آرام را می‌جویم» و هیچ چیز فرارگاه و آرامگاه نیست مگر قلب وارسته و پس بدین جهت خداوند تو را چیه می‌دهد که در قلب وارسته باشد تا در چیزها با فضایل دیگر.

باید بدانی که هر چه بیشتر انسان برای قبول فیض الهی بکوشد، مسامحه‌تر است زیرا خداوند نیز در عالی‌ترین سعادت مقام دارد و هیچ انسانی نمی‌تواند خود را قابل فیض الهی کند مگر با تشبیه به خدا. زیرا به همان اندازه که انسان تشبیه به خداست به همان میزان هم قابل فیض الهی است و بدان که تشبیه به خدا جز یافتن راهی از او حاصل نمی‌شود و به هر اندازه که انسان خود را تسلیم مخلوقات کند کمتر به خدا شایسته خواهد داشت. قلب وارسته محض از هر مخلوقی آزاد و رهاست و به همین جهت به تمامی مطیع خداوند است و در مقام بزرگ‌ترین امکان تشبیه به خدا قرار دارد و بیشترین قابلیت‌ها را برای فیض الهی پیدا می‌کند. این است همان معنی سخن پل قدیس که می‌گوید «عسی مسیح را بر تن کنی و مقصود او از این سخن تشبیه به عیسی مسیح است زیرا پوشیدن و تلبیس یا تشبیه به عیسی مسیح میسر است».

بدان که وقتی عیسی مسیح انسان شده یک انسان خاص و مشخص نگردد بلکه ماهیت انسانی را اقتباس کرد بنابر این خوبترین راه هر چیز خالی کن تا آنجا که فقط آن چیزی بماند که عیسی مسیح اقتباس کرد و بدین طریق خواهی توانست که عیسی را ببینی.

اگر کسی خواهان معرفت شرف و بهایی وارستگی کامل است گو که به کلمات عیسی مسیح توجه کند آنجا که از تواضع و خضوع خود نسبت به شاگردانش می‌گوید چه صلاح شعلت که از شما مغالطت کنم زیرا اگر مغالطت نکند روح القدس به سوی

شما نخواهد آمد. تو گویی که مقصود تو این بوده که «شما از خضوع طبیعی من لیش بسیار بر دید و بدین سبب فیض کامل روح القدس نصیب شما نتواند شد».

بنابر این خوبترین راه صورت‌ها بر این کنی که «آن» وجود بی‌صورت بپوشد زیرا تسلائی روحانی خداوند شریفتر است بنابر این او خود را فقط به کسلی خواهد بخشید که از متاع جسمانی بیزار باشد.

پس هر انسان متفکری باید در این قدم تشبیه کند هیچ کس شکرمان تر از آن کسی نیست که در بزرگ‌ترین وارستگی به سر می‌برد و هیچ لذت طبیعی و بدنی بدون خسران روحانی نخواهد بود زیرا آن از آنچه خلاف روح است لذت می‌برد و روح از آنچه خلاف تن است.

بنابر این اگر کسی بنوع محبت ناصالح را در بدن بکار د، مرگ آبدی را خواهد خرید و اگر کسی بنوع محبت صالح را در روح بکار د حیات آبدی نصیب او خواهد شد پس هر اندازه که آدمی بیشتر در آزادی او مخلوقات شتاب کند به همان اندازه خلق به سوی او بیشتر شتاب خواهد کرد هر انسان متفکری باید به این نکته بیندیشد که اگر لذتی که ما از حضور طبیعی عیسی مسیح ممکن است بی‌ممانعت قنایز فیض روح القدس خواهد بود پس لذت مقرر طی که از آراش زود گذر و فانی می‌رسد به طریق اولی در راه جست‌وجوی ما برای خدا بسیار زیان بار خواهد بود. از این روی است که وارستگی، نیکوترین چیز هست زیرا موجب تهذیب نفس، طهارت وجدان، نورانیت

قلب، بهیاری روح و شتاب در طلب مقصود شده و خدا را به ماسی شناساند. وارستگی بند مخلوقات را از پای ماسی گشاید و روح را به خدا متعهد می‌سازد اکنون ای شما همه مخلوقات آید پشیمانی بکنید که «سریع‌ترین مرگی که شما را به کمال می‌رساند ریاضت است» زیرا هیچ کس بیش از آنها که جنب عیسی مسیح را به در بزرگ‌ترین ایام و مرورت‌ها گرفتند از سعادت آبدی بهره‌مند نخواهند شد».

ریاضت در دنیا کمتر از گذشتن شکران پوست بدن است اما تحمل ریاضت شکران در عمل است. هیچ چیز همچون ریاضت کشیدن روح را در برابر خداوند زیاده نمی‌کند محکم‌ترین پایه‌ای که این کمال معنوی بر آن استوار است خداوند است و تواضع است زیرا وقتی از آن طبیعی اینجا و در این عالم در عشق‌ترین فروتنی‌های خود روح او بر اعلی‌ترین پرواز می‌کند چرا که سرور را ندو و راز بی خود طرد و آندوه سرور را و اگر کسی خواهان وصول به وارستگی کامل است بکنار تا به خضوع و خضوع کامل در آید. آن زمان است که به ملکوت اعلی نزدیک خواهد شد که برترین وارستگی یعنی خداوند، ما را بدین مقام هدایت فرماید.

۱. از جمعه معصوم عاجز می
۱. در صبر علمی باستانی تالی
۲. تفسیر اول ۱۰۲۲
۳. از تبتان اول ۱۲۲ و ۱۲۳
۴. در صبر خدیوید